

پناه‌خدا

۱ غول‌های غارنشین

خانه‌ی جدید غارنشین‌ها

غول‌های غارنشین^۱

خانه‌ی جدید غارنشین‌ها



آلن مک‌دونالد

تصویرگر: مارک بیچ

مترجم: حسام امامی

TROLLS GO HOME!

Text copyright © Alan MacDonald 2007

Illustrations's copyright © Mark Beech 2007

This translation of "Trolls go home!" is published by Houpa Books by arrangement with Bloomsbury Publishing Plc.

Persian Translation © Houpa Books, 2021

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، Bloomsbury خریداری کرده است.



رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی **نشر هوپا** از نویسنده‌ی کتاب، **آلن مک‌دونالد** و ناشر خارجی آن، **بلومزبری**، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از **هوپا**، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت **آلن مک‌دونالد** این کار را کرده است.



غول‌های غارنشین ۱

خانه‌ی جدید غارنشین‌ها

نویسنده: آلن مک‌دونالد

تصویرگر: مارک بیچ

مترجم: حسام امامی

ویراستار: شایسته ابراهیمی

مدیرهنری: علی بخشی

طراح گرافیک متن: سحر احدی

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۷۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۹۷-۴

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۹۸-۱



سرشناسه: مک دونالد، آلن

Mac Donald, Alan

عنوان و نام پدیدآور: خانه‌ی جدید غارنشین‌ها / آلن مک‌دونالد:

تصویرگر مارک بیچ: مترجم حسام امامی.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: بیچ، ۱۳۶ ص.

فروست: غول‌های غارنشین: ۱.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۹۷-۴-۲۹۸-۱ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۹۸-۱

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Troll Trouble 1: Trolls Go Home.

یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: غول‌ها -- داستان

موضوع: Giants -- Fiction

شناسه افزوده: بیچ، مارک، تصویرگر

Beech, Mark J

شناسه افزوده: امامی، حسام، ۱۳۶۴ - مترجم

رده‌بندی دیویی: ۰۰۱/۹

شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۸۸۰۴۲



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

صندوق پستی: ۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ info@houpa.ir www.houpa.ir

■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

■ استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

برای سالی با عشق غارنشینی
(آلن مک دونالد)



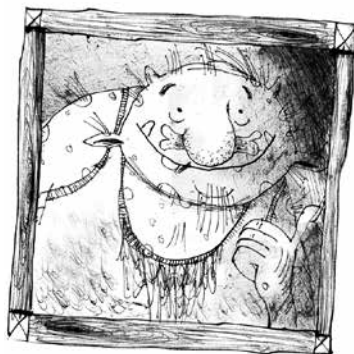
به رابین و دونکن برای حمایت و
تشویق های همیشگی شان
(مارک بیچ)

برای دخترم هانا
(حسام امامی)





خانم غارنشین: نور
توصیف: قشنگ
(از آقای غارنشین پرسید)
علاقه مندی‌ها: مهربانی،
غار، تاریکی



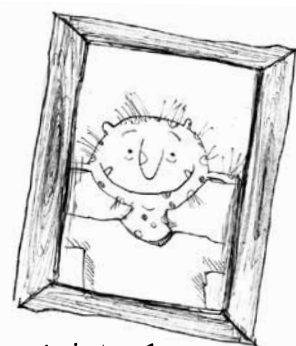
آقای غارنشین: اکبرت (آکی)
توصیف: قد بلند، سیاه و ترسناک
علاقه مندی‌ها: غرش، پاکوبیدن،
قایم شدن زیر پل‌ها



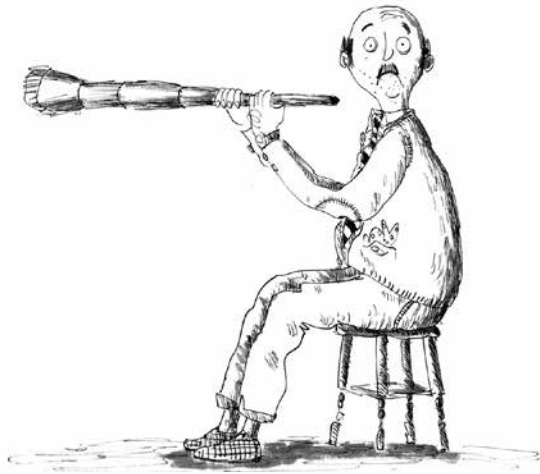
خانواده‌ی پریدل: راجر، جکی، وارن
توصیف: آدمیزادجات‌های بی‌رنگ و رو
علاقه مندی‌ها: آرامش و سکوت
نفرت‌ها: غارنشین‌ها



بز
توصیف: حیوانی بدبو و
ریشو
علاقه مندی‌ها: کوه، چمن
نفرت‌ها: خورده شدن



اولرک غارنشین
توصیف: بزرگ‌تر از سنجش است
علاقه مندی‌ها: بوی گند،
آواز خوانی، سنگ پرانی



دراز، سیاه و زشت

«جکی! بیا نگاه کن! خونه بغلی اثاث کشی دارند!»

آقای پریدل تلسکوپش را انداخته بود روی کامیونی که جلوی راه ماشین روی خانه بغلی ایستاده بود. صدای همسرش از پایین پله درآمد که: «راجر! با اون تلسکوپ جاسوسی که نمی کنی، هان؟»
آقای پریدل که داشت چشم هایش را روی لنز تلسکوپ فشار می داد گفت: «معلومه که نه. وایسا! دارن می آن بیرون! اینجا رو باش...
جل الخالق!»

خانم پریدل، با دولیوان چای در دستش، آمد توی اتاق خواب جلویی.
 «چی، عزیزم؟»
 پشت سرش، پسر کک و مکی اش رسید که از پله ها آمده بود بالا تا ببیند داستان از چه قرار است.
 آقای پریدل با تعجب گفت: «خیلی بزرگان! غولان!»
 همسرش جواب داد: «خب، بعضی ها قدشون بلنده دیگه. راجرا! چون خودت یه کم قدکوتاهی این طوری می گی.»
 «نه، یعنی خیلی بزرگان، جکی! بیا خودت ببین!»
 خانم پریدل دست به سینه ایستاد. «من با تلسکوپ جاسوسی همسایه ها رو نمی کنم. اگه ببینن داری از لای پرده ها دید می زنی پیش خودشون چی فکر می کنن؟»
 وارن درآمد که: «من با دیدزدن مشکلی ندارم. بذار یه نگاه بندازم!»
 آقای پریدل بی صبرانه گفت: «یه دقیقه صبر کن، وارن! یا خدا! تا حالا آدم به این پشمالویی ندیده بودم!»
 خانم پریدل جواب داد: «خب، مگه چیه؟ چون خودت مثل بچه قنداقی ها کچلی این حرف رو می زنی.»

آقای پریدل گفت: «منظورم فقط پشمالو نیست، منظورم پشمالو از سرتاپاست.»
 «دیگه داری مسخره می شی ها!»
 آقای پریدل گفت: «خودت ببین!»
 وارن دستش را دراز کرد تا تلسکوپ را بگیرد و داد زد: «بذار نگاه کنم! نوبت منه!»
 پدرش نه گذاشت، نه برداشت و گفت: «دستت رو بکش، وارن!»
 خانم پریدل گفت: «این قدر بچه نباش، راجرا! بذار بچه هم یه دور نگاه کنه.»
 وارن خودش را انداخت جلوی باباش. یکی از چشم هایش را گرفت و آن یکی را نیمه باز گذاشت روی لنز. یکی از همسایه ها را دید که میزی را به سمت در جلویی می برد. میز شبیه کنده ی درخت بود، اما آن جانور، که واقعاً نمی توانست اسمش را آدم بگذارد، طوری آن را با خودش می برد که انگار چوب کبریت است.
 وارن گفت: «وای! این قدر زشت؟»
 مادرش با لحن سرزنش آمیزی گفت: «وارن! خوب نیست این جور ی راجع به مردم حرف بزنی.»



می‌رسید. این لباس‌ها تنها چیزهایی بودند که توی مغازه پیدا کرده بود و اندازه‌اش می‌شد. خانم غارنشین لباس گل‌منگلی پنبه‌ای به تن داشت و آن‌قدر جذبِ تنش بود که هم‌الان بود دکمه‌هایش کنده و شوت شود این طرف و آن طرف. فقط پسر بچه‌شان، اولریک، کمی عادی بود؛ البته در این صبح آفتابی خیابان «کوه‌نما» ی بیدل‌سدن، هیچ غارنشینی به این راحتی‌ها عادی به نظر نمی‌آمد.

غارنشین‌ها موهای زبر قهوه‌ای داشتند که روی تمام بدنشان سبز شده بود. این موها صورتشان را می‌پوشاند، البته به غیر از دو تا چشم

وارن با دست اشاره کرد: «آخه مامان، زشت‌ان‌ها!» آقای پریدل از درِ موافقت درآمد: «راست می‌گه، جکی. عین حیوون‌ان. این موجوداتی که من دیدم، جاشون توی باغ وحشه، نه توی خونه.» با آرنج پسرش را زد کنار تا خودش را برساند پشت تلسکوپ.

خانم پریدل گفت: «دارین این‌ها رو از خودتون درمی‌آرین.»

«نخیر! خودت نگاه کن!»

«بهت گفتم من با تلسکوپ جاسوسی همسایه‌هامون رو نمی‌کنم.

زشته.»

خانم پریدل جرعه‌ی کوچکی از چایش نوشید.

وارن هیجان‌زده با دستش اشاره کرد: «یکی دیگه داره می‌آد بیرون.

سه تا هستن!»

خانم پریدل گفت: «برو کنار!» فرِ موهای بلوندش را صاف کرد و

چشمش را گذاشت روی لنز تلسکوپ.

گفت: «یا اسطوخودوس! حالم خوش نیست.»

غارنشین‌هایی که به پلاک ۱۰ اثاث‌کشی می‌کردند، برای هر آدمی

حیرت‌انگیز بودند. آقای غارنشین جلیقه‌ی سفید، کلاه بیس‌بال

و شلوارک برمودای خیلی بزرگ و قرمزِ جیغ تنش بود که تا زانویش

سیاه زغالی، دماغ پوزه‌مانند و دو دندان نیش تیز و سفید که از دو طرف دهنشان زده بود بیرون.

غارنشین‌ها معمولاً خوشگل نیستند؛ در حقیقت، اگر ناغافل به یک غارنشین برخوردید، مثلاً موقع پیاده‌روی توی یک جنگل بزرگ و تاریک، احتمالاً جیغ می‌زنید و تندتر از یک سنجاب وحشت‌زده از اولین درخت می‌روید بالا.

فقط قد و قواره‌ی غارنشین‌جماعت برای ترساندن هر آدمی کافی است. زشتی غارنشین‌ها نقل قصه‌هاست، این قدر که اشتباهی جادوگرها و عجوزه‌ها را هم کور می‌کند. آقای غارنشین تقریباً اندازه‌ی یک خرس قهوه‌ای بود که روی پاهایش ایستاده باشد. راجر پریدل کنار او مثل ملخی بود که رژیم گرفته باشد، حتی خانه‌ی جدیدشان در پلاک ۱۰ هم کوچک به نظر می‌آمد؛ این موضوع را آقای غارنشین وقتی فهمید که می‌خواست میز را از در جلویی ببرد تو.

غرش کنان گفت: «آه! آه! آه! خیلی کوچیکه.»

خانم غارنشین گفت: «نمی‌شه که خیلی کوچیک باشه. همون اندازه‌ایه که همیشه بوده دیگه.»

آقای غارنشین غرولندکنان گفت: «میز که نه! در! در خیلی کوچیکه

نمی‌تونم پیام تو!»

خانم غارنشین آهی کشید که: «خب، پس از کله‌ت کار بکش.»
آقای غارنشین حرفش را گوش کرد. کله‌ی پشمالویش را کوبید به چهارچوب در و توی گج دیوار بالایی‌اش سوراخی درست کرد، آن قدر بزرگ که بتواند با میز خودش را بچپاند تو.

در خانه‌بغلی، نفس آقای پریدل بند آمده بود. «دیدی؟ زد در رو خُرد کرد! با کله‌ش!» خانم پریدل گفت: «خدا کنه نخواد هر دفعه که می‌آد خونه این جواری کنه.»

توی پلاک ۱۰، غارنشین‌ها نگاهی به خانه‌ی جدیدشان انداختند؛ کاغذ دیواری‌های زرد آفتابی دیوارها را روشن کرده و زمین فرش شده بود.

آقای غارنشین بو کشید و غرغرکنان گفت: «خیلی تمیزه.»

خانم غارنشین گفت: «نگران نباش، اگبرت! زودی تغییرش می‌دیم. یه کم آشغال خوشگل کف زمین، چند تا برگ کپک‌زده... خیلی زود

عین خونه می‌شه.»

اولریک گفت: «من همین جواری که هست دوستش دارم. خیلی از اون غار خودمون بهتره.»

آقا و خانم غارنشین نگاه مرموزی ردوبدل کردند.

عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین المللی، از کاغذ مرغوب با زمینه ی کرم استفاده می کند؛ زیرا:
■ این کاغذ نور را کمتر منعکس می کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می شود؛
■ این کاغذ سبک تر از کاغذ های دیگر است و جابه جایی کتاب های تهیه شده با آن، آسان تر است؛
■ و مهم تر از همه اینکه برای تولید این کاغذ درخت کمتری قطع می شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم تر